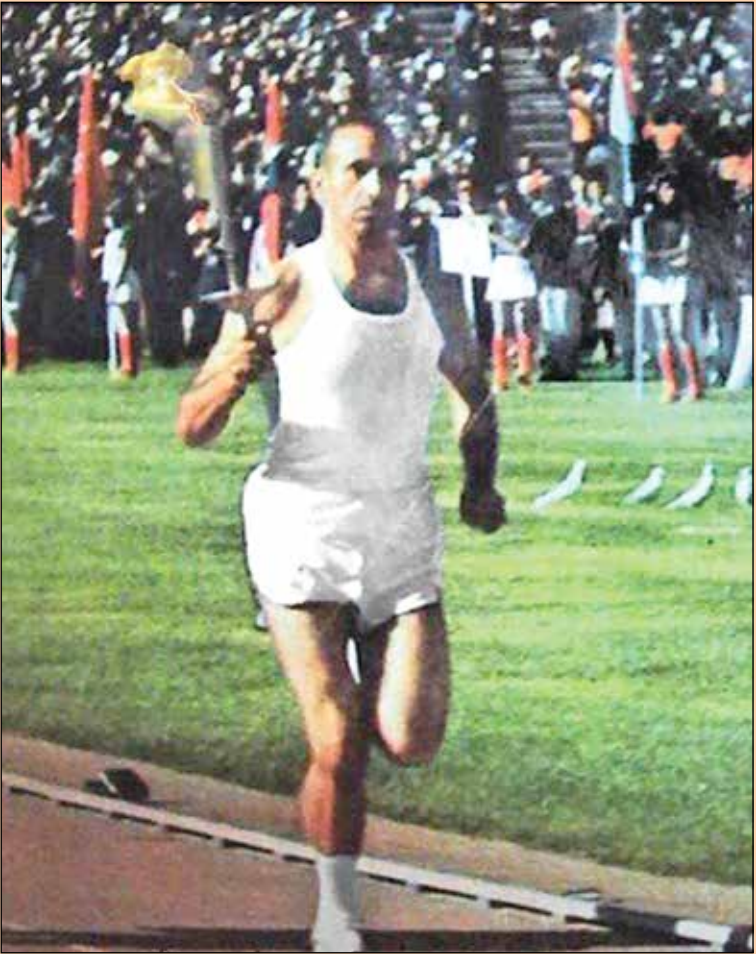


می‌شنید و ماتم گرفته بود خدا را شکر که فرستادندش نیویورک و با پاییی سرپا به ایران بازگشت.

آن روزها که در طبقه بودم وقتی خرگوش‌های سفیدی را نشانم می‌داد که دزدانه هویج‌های باغباناشی را می‌جویدند می‌خندید اما من یاد این نکته دراماتیک افتاده بودم که چنین نابغه‌ای هر زمان باید کنار ورزش مورد علاقه‌اش باشد و جوان‌ها را عین آن سرگروه‌بان پادگان مشهد و ستوان میبیدان آنقدر بدواند تا بین آنها نابغه‌ای مثل خودش پیدا کند که با معیارهای ورزش‌های مدرن و بدنسازی و عضله‌سازی قدرتی در هزاره سوم جور نیست. بعضی‌ها انگار راستی راستی از فضا آمده‌اند تا اینکه در ورزشگاه‌ها ساخته شوند. او آن روزها پای سپیدارها و بنفشه‌ها و گیل‌س‌هایش داشت پیر می‌شد و من می‌گفتم باید مجسمه این مرد منزوی را ساخته و در ورودی مشهد می‌گذاشتند. چه می‌دانستم سی و سه سال بعد از آن روزها تندیس فیگوراتیو آقای دونده را همشهری‌اش هاشم شفیعی خواهد ساخت. در همان روزهای سال ۶۴ که استادیوم طبقه داشت آماده می‌شد باغباناشی می‌گفت سه هزار نفر از اهالی طبقه نفری ۵۰۰ تومان (۵۰۰ تا تک تومانی) گذاشته‌اند تا این ورزشگاه در موقوفه امام رضا (ع) ساخته شود. این تنها استادیوم در جهان بود که به همت‌عالی مردمانش ساخته شده بود و باغباناشی داشت به همینش افتخار می‌کرد که لنگه ندارد در دنیا. حالا مجسمه او در ورودی همان استادیوم استثنایی به روی مردم دنیا لبخند می‌زند. لبخند می‌زند و من نمی‌دانم خرگوش‌های سفید این دنیا چه بلایی سرشان آمده است که دیگر به چشم نمی‌خورند؟ نکنند دنیا بی‌خرگوش شده است؟ خوشحالم که عاقبت او مثل حریفش زاتوپک نشده است و قدر می‌بیند. همان مردی که بعد از بهار پراک از آزادی‌ها دفاع می‌کرد و دولت کمونیست چک تمام عناوین‌اش را از او گرفته بود. خیلی غم‌انگیز بود وقتی شنیدم دونده اسطوره‌ای را برای کار اجباری به معادن اورانیوم فرستاده‌اند. او کاری چنین وحشتناک را به سفیری در شوروی ترجیح می‌داد. او در این دوره حتی به رفتگری هم کارمارده شد و مردم بادی‌دانش می‌گفتند آه این مگر همان دارنده چهار طلای المپیک نیست؟ دیگر چه فایده داشت که بعد از فروپاشی کمونیسم، دولت چک به خاطر ستم‌هایی که او کشیده بود عنوان‌هایش را به او بازگرداند و به پاس آزادیخواهی‌اش لقب «قهرمان قرن جمهوری چک» را به او بخشید.



نگفته بود. او آخ گفتن بلد نبود.

مردی که در سه المپیک به عنوان دونده و در ۴ دوره بازی‌های آسیایی به عنوان ورزشکار و سرپرست شرکت کرده بود ما را در ۴۱ سالگی‌اش از میزان استقامت وحشتناک خودش دیوانه کرده بود. آن روزها که در میدان بزرگ رم ایتالیا دوندگان مسافت‌های سنگین تاپ آن کشور را زمینگیر کرده بود و تماشاگران رمی به افتخارش هلهله کرده بودند. او ما را در ۴۲ سالگی‌اش نیز از آن همه قدرت خدادادی بی‌بدیش شگفت‌زده کرده بود وقتی در جام بزرگ فنرباغچه از سد دوندگان ترکیه، مجار، بلغار، رومانیایی، مصری، یوگسلاو و آلمانی گذشته بود. دیگر باید باور می‌کردیم که او به اسطوره‌ها بیشتر شبیه است تا دوندگان نازک‌نارنجی قرن بیستم. مگر می‌توان تا چهل و چند سالگی این شکلی در سطح حرفه‌ای‌ها دوید و احساس جوانی کرد. او مگر چه خورده بود با نفس کدام قدیس به جان‌ش دعا کرده بود؟

اسطوره‌ها هر کدام چشم اسفندیاری دارند. اسطوره‌ها هر کدام ابرضعفی دارند. در آنجا که پای دونده‌ای را ببرند و قطع کنند هر اسطوره دوومیدانی به پایان خود نزدیک می‌شود. وقتی آقای ایزدپناه پدر دوومیدانی ایران پایش را به تیغ پزشک‌ها سپرده بود تا قطعش کنند هیچ چیز اشک‌آورتر از این نبود. اگر دستش را می‌بریدند این همه سوگواری نداشت. همچنان که اگر دست نقاشی بریده شود سوگ به آخر می‌رسد. اگر ایزدپناه در دهه ۶۰ به این تصمیم پزشکان کردن نهاد بعد از قطعی پایش جوری روی ویلچر می‌نشست که پای قطع‌شده‌اش را ببوشاند. من در همان سال ۶۴ حدس زدم که باغباناشی افسانه‌ای ما لنگ می‌زند. دیگر فقط همینم کم مانده بود که بگویم شما با همین پای لنگ ۲۱۹ تا مدال آورده‌اید؟ او با نگاهی مغموم از تصادفی گفت که چهار جوان باغی و عاصی او را جلوی دانشگاه تهران با پیکان زیر گرفتند. آن چهار جوان شوریده و مسخره چه می‌دانستند که این پاها به چه اندازه برای ایران افتخار آورده است؟ حالا پای چپش ۴ سانت از پای راست کوتاه‌تر شده بود و من دنبال آن چهارتا احمق می‌گشتم که بگویم قتل نفس می‌دانی یعنی چه؟ تو دست سالوادور دالی و بتهوون را بریده‌ای وقتی پای باغبون ما را قطع کرده‌ای! دونده ۵۱ ساله در حالی که داشت خبر حتمی قطع شدن پایش را



سال ۶۱ وقتی برای صفحات اتاقی در حومه خاطره، به طبقه رفتم و داستان زندگی‌اش را نوشتم دیدم که وقتی داستان ملیبورن را تعریف می‌کند حالش بد می‌شود. برای اینکه آنراکتی بدهم، رفتم جلوی بوفه نشستم و سرم را با شیرین‌زبانی‌های وحیده خانم گرم کردم. یک لحظه گفتم آقا یعنی تمام آن ۲۱۹ گردن‌آویز و ۱۰۵ گلدان نقره‌ای که در عمرتان گرفتید همه‌اش اینجاست؟ گفت نه. گفتم پس کجاست؟ گفت دزد برد! گفتم دزد برد؟



مگر دزدها مدال هم می‌برند؟ گفت چه می‌دانم. گفتم لابد می‌برند که به نوه‌های خود بگویند ما در جوانی قهرمان آسیا و جهان بودیم! با این همه بهتر این بود که برای سرحال کردنش، برگردانمش سمت خاطرات خوب بازی‌های آسیایی ۱۰۵۱ دهلی‌نو. گفتم قشنگ تعریف کنید آن روز را که طلای ۵هزار متر را بردید و تمام آن شصت، هفتاد هزار تماشاچی هندی که در ورزشگاه بودند به احترام شما خیردار ایستادند و گوش به سرود ملی ایران دادند. دیدم لبخند نازکی گوشه لب‌هایش پدیدار شد و داستان آن روز را برایم تعریف کرد که حریف ژاپنی‌اش تومی سویچی بعد از طی ۴ کیلومتر از نفس افتاد و ایستاد. حالا باغباناشی ما با حریف سرتق و گردنکشی مواجه بود که پیراهن ملی میزبان را پوشیده بود. همان علی‌آقا سنیق هندی که تا صدمتر آخر را عین کنه به او چسبیده بود و ماراتنیست ایرانی فقط توانست او را در صدمتر پایانی جا بگذارد. بعد هفته‌نامه تایمز ویکی را نشانم داد که در وصف دونده ایران نوشته بود: «علی در خط پایان چنان راحت راه می‌رفت که هر کس نمی‌دانست فکر می‌کرد او از گردش صبحگاهی برگشته است!» همان علی‌آقا که طلای ۵ هزارمتر را برده بود در مسافت سه هزارمتر متأسفانه هنگام پریدن از موانع گودال آب، پایش لیز خورده و عقب مانده و به نقره قناعت کرده بود گرچه دو مدال طلا و نقره بازی‌های آسیایی هم کم چیزی نبود. باغبان ما انگار سه، چهارتا ربه داشت. در هیچ سنی نفس کم نمی‌آورد. چه وقتی که در ۵۰ سالگی، مشعل بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ تهران را ۲۱۵ پله بالا می‌برد تا روشن کند چه وقتی که در ۶۱ سالگی ۷۰۰ تا نهال را به تنهایی در باغش کاشته بود و آخ

مدال‌ها را دادند باغبون نیامد. لک‌لک‌ها آمدند باغبون نیامد. زمستان و پاییز و تابستون و بهار آمدند و باغبون نیامد. قاسم می‌گوید نگران ماندم. رفتم پرسیدم آقا ما چکار کنیم؟ مدعی اصلی ماراتن حتی به استادیوم نیامده پس چه بلایی سرش آمده؟ دو یو آندرسنتند؟ آخرش سرداور پشیمک مسابقه گفته بود قهرمان سیلوی شما در کیلومتر ۵ ماراتن، شریان پایش قطع شد و الان در بیمارستان ملیبورن است. باغبون ما ۱۲ روز در خسته‌خانه

9

10

12

13

باغباناشی ما در سال ۱۳۲۶ وقتی به ترکیه رفت و در مسابقاتی با حضور دوندگان ایران- ترکیه- یونان یک مدال برنز آورد هنوز در اصل داشت دستگرمی می‌دوید اما یک سال بعد وقتی در تورنمنت ۵ جانبه ایران، ترکیه، مصر، هند و پاکستان در هر سه رشته ۱۰ هزارمتر و ۵ هزارمتر و ۳ هزارمتر، سه گردن‌آویز باخود آورد هیچ کدام از رهبران الدنگ ورزش ما نمی‌دانستند که نقش چشم‌های معصوم بتول در این همه افتخار چیست. حالا علی‌آقا دیگر عین نقل و نبات رکورد می‌شکست و مدال‌های تورنمنت‌های زنگول‌داگ ترکیه، یونان، ایتالیا، آنتالیا، پاریس، بلژیک و پاکستان را به خانه می‌آورد که روزنامه‌نگاران خوش‌ذوق ایرانی و خارجی برایش یک لقب کاردرست تراشیدند «لکومتیو عاشق»!

مدرن استرالیا خوابید و به شاننش لعنت فرستاد که آخر الان هم وقت مصدومیت بود که این بلا را سر ما آوردی و دست ما از مدال المپیک کوتاه ماند؟ او ۱۲ روز بیمارستان ماند و ۱۲ شب کابوس دید و ۱۲ شب حسرت خورد و به تمام آن دو سال زحمتی فکر کرد که در تمریناتش بین تهران-کرج از پا افتاد و زحماتش باد شد و رفت هوا.

پشت سر زاتوپک آمدند و وارد استادیوم شدند اما از باغبون ما خبری نبود. آن روز وقتی زاتوپک مدعی اصلی ماراتن به‌عنوان نفر ششم از خط پایان گذشت قاسم رفته بود پیش سرپرست مسابقات دوومیدانی و پرسیده بود آقا پس قهرمان سیلوی ایرانی چی شد؟ چرا نرسید؟ کجا ماند؟ نکند راه گم کرده؟ نکند دچار بل‌یه‌ای شده است؟ نکند دزدیدندش؟ دو یو آندرسنتند؟!

